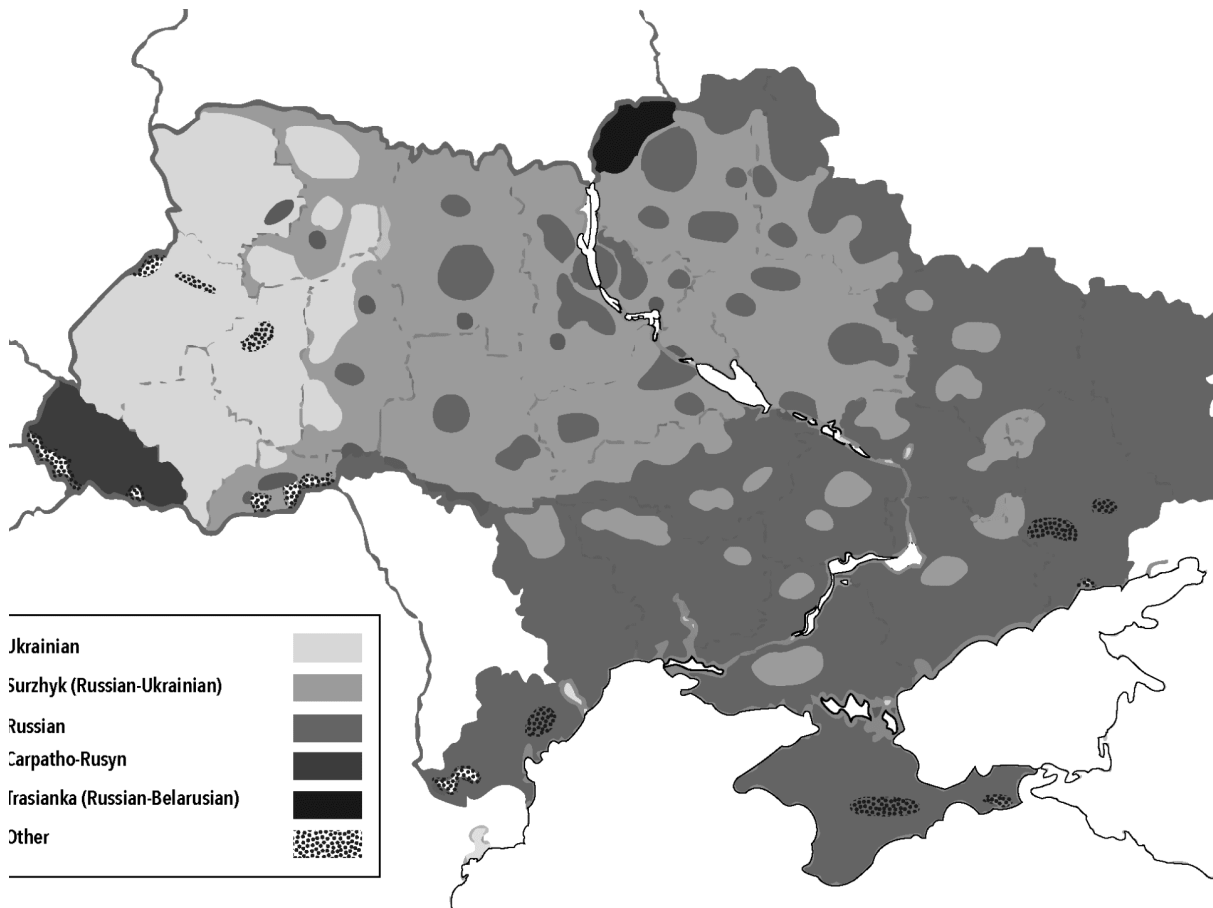




## جنگ در اوکراین - یک تاریخ: چگونه آمریکا از شکاف‌های نظم پساشوری سوءاستفاده کرد



نوشته **توماس آی. پالی**  
منتشر شده در **مانتلی ریویو**  
ترجمه **مجله جنوب جهانی**

توماس پالی، اقتصاددانی است که در واشینگتن دی سی زندگی می‌کند. او پیش‌تر به عنوان دستیار مدیر سیاست‌گذاری عمومی در AFL-CIO و اقتصاددان ارشد در کمیسیون بازبینی امنیتی آمریکا و چین فعالیت کرده است. کتاب «فراوانی هیچ: کوچک‌سازی رؤیای آمریکایی و دفاع از کینزگرایی ساختاری» (۲۰۰۰) از آثار اوست.

این مقاله برای کنفرانسی که در تاریخ ۱۱ اکتبر ۲۰۲۴ در تفلیس، گرجستان برگزار شد، تهیه و ارائه گردید. این کنفرانس توسط «سکوی پژوهشی: آموزش برای توسعه و ثبات» سازماندهی شده و با حمایت بنیاد ملی علوم شوتا روستاولی گرجستان برگزار شد.

جنگ جاری بین اوکراین و روسیه توسط عوامل داخلی و خارجی هدایت شده است. این عوامل مانند دو لبه یک قیچی هستند و توضیح درگیری مستلزم در نظر گرفتن هر دو لبه است. عوامل خارجی بر استراتژی ژئوپلیتیکی آمریکا پس از جنگ سرد و گسترش ناتو به سمت شرق با حمایت آمریکا متمرکز هستند. این گسترش تنها با اشاره به شکاف‌های (عوامل داخلی) ایجاد شده توسط فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی قابل درک است. عوامل خارجی نقش ایالات متحده را آشکار می‌کنند، که تا حد تحریک درگیری و جلوگیری از صلح درگیر است. عوامل خارجی و داخلی در لحظات مختلف وارد عمل می‌شوند و زمان می‌برند تا تأثیر کامل خود را بگذارند، به همین دلیل تاریخ برای درک این

درگیری بسیار مهم است. این دو مجموعه از عوامل در یک بازه زمانی شامل سه رویداد کلیدی ظاهر می‌شوند. اولین مورد، اعلام استقلال اوکراین از اتحاد جماهیر شوروی در اوت ۱۹۹۱ است. دومین مورد، کودتای میدان در فوریه ۲۰۱۴ است که ویکتور یانوکوویچ، رئیس‌جمهور منتخب دموکراتیک اوکراین را که طرفدار خودمختاری اوکراین و سیاست دفاعی غیرمتعهد بود، سرنگون کرد. سومین مورد، مداخله نظامی روسیه در اوکراین است که در ۲۴ فوریه ۲۰۲۲ آغاز شد. این جدول زمانی به طرز چشمگیری روشن‌گر است. ایالات متحده و متحدانش در ناتو این درگیری را از فوریه ۲۰۲۲ آغاز شده می‌دانند (اگرچه گاهی اوقات می‌گویند زمانی آغاز شد که روسیه برای اولین بار با الحاق کریمه در سال ۲۰۱۴ به اوکراین "حمله" کرد - رویدادی که پس از کودتا رخ داد)، که به آن‌ها امکان می‌دهد تاریخ را نادیده بگیرند. روسیه، به طور ساده‌تر، این درگیری را از کودتای فوریه ۲۰۱۴ آغاز شده می‌داند، که تاریخ و آغاز جنگ داخلی در اوکراین را برای موقعیت سیاسی خود محوری می‌کند. این تفاوت اساسی در درک، امکان دستیابی به یک توافق سیاسی از طریق مذاکره را مختل می‌کند و بسیار دشوار است که بتوان این تفاوت را آشتی داد، زیرا در نظر گرفتن تاریخ (یعنی کودتا و جنگ داخلی متعاقب آن) روایتی کاملاً متفاوت را به دست می‌دهد. انکار تاریخ توسط آمریکا/ناتو و تمایل به توضیح درگیری صرفاً به عنوان پیامد "تهاجم" روسیه در فوریه ۲۰۲۲، یک مزیت قابل توجه در جنگ تبلیغاتی همراه با آن ایجاد می‌کند. شروع درگیری با مداخله نظامی روسیه یک روایت ساده و قابل درک است. افکار عمومی غرب اطلاعات یا علاقه کمی به تاریخ دارند؛ این امر به ویژه در ایالات متحده در آن سوی

اقیانوس اطلس صادق است، که کاملاً از درگیری جدا شده است. رسانه‌های غربی نیز علاقه‌ای به تاریخ ندارند، که توضیح آن دشوار است و با توجه به افکار عمومی بی‌علاقه، از نظر تجاری بی‌فایده است. این پیکربندی به توضیح انعطاف‌پذیری روایت آمریکا/ناتو در غرب کمک می‌کند. با این حال، در حالی که انکار تاریخ برای تبلیغات خوب عمل می‌کند، اما به نفع حقیقت یا صلح نیست، زیرا علل درگیری را که باید برای برقراری صلح به آن‌ها رسیدگی شود، انکار می‌کند. درک درگیری اوکراین:

## عوامل داخلی و خارجی

روایت غرب/آمریکا/ناتو از این درگیری، تاریخ‌محور نیست. اندک تاریخی که به سطح آمده است، گسترش ناتو به سمت شرق پس از سال ۱۹۹۰ را تأیید می‌کند، و سپس آن را رد می‌کند. درک تاریخی صحیح با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی آغاز می‌شود.

این فروپاشی توسط ولادیسلاو زوبوک در کتابش «فروپاشی: سقوط اتحاد جماهیر شوروی» روایت شده است. این فروپاشی حیاتی است زیرا زمینه را برای درگیری فراهم کرد.

همانطور که در بالا اشاره شد، این درگیری را می‌توان با استعاره قیچی درک کرد. یک لبه، محیط داخلی و مستعد درگیری است که توسط فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی ایجاد شد. لبه دیگر، مداخله مداوم ایالات متحده، از جمله

گسترش شرقی ناتو به خارج است. هر دو لبه برای درک علل درگیری، تشدید تدریجی آن و عدم قابلیت حل و فصل سیاسی آن ضروری هستند. لبه داخلی:

### فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی هیچ ارتباطی با انقلاب دموکراتیک نداشت. در عوض، به گفته زوبوک، بذرها زمانی که میخائیل گورباچف در سال ۱۹۸۵ به قدرت رسید، شروع به جوانه زدن کرده بودند. مرکز در حال تضعیف بود و با درک این کاهش قدرت، رهبران جمهوری‌های مختلف شوروی شروع به پرورش گفتمان سیاسی ناسیونالیستی کینه‌توزانه‌ای کردند که ادعا می‌کرد هر یک از آن‌ها از نظر اقتصادی توسط سیستم و سایر جمهوری‌ها مورد بهره‌برداری قرار گرفته‌اند. این گفتمان به رهبری جمهوری‌های شوروی مشروعیت بخشید و بذر جدایی را کاشت، که فروپاشی دومینووار را توضیح می‌دهد. هنگامی که یک جمهوری ترک کرد، همه به سرعت مایل به ترک بودند. رهبری موجود جمهوری‌ها وارثان سیاسی قدرت شدند که سپس توانستند خود را تثبیت و ثروتمند کنند. نسخه‌ای از این الگو در تمام جمهوری‌های سابق قابل مشاهده است، اما سه شکاف حیاتی از خود به جای گذاشت: خصومت‌های ناسیونالیستی نوپا، جمعیت‌های روس‌تبار به دام افتاده، و سرزمین‌های مورد مناقشه. هر سه مورد به ویژه در اوکراین برجسته و از عوامل اصلی درگیری اوکراین و روسیه بودند. از میان این سه، مهم‌ترین آن‌ها خصومت‌های ناسیونالیستی نوپا است زیرا آن‌ها به عنوان محور قیچی

عمل می‌کنند و لبه‌های داخلی و خارجی قیچی درگیری را به هم متصل می‌کنند. خصومت‌های ناسیونالیستی به ویژه در اوکراین حاد بوده و ریشه‌های تاریخی طولانی دارند. اوکراین و منطقه دون در جنگ داخلی روسیه ۱۹۱۸-۱۹۲۲، میدان‌های نبرد بزرگی بودند، همانطور که در رمان‌های حماسی میخائیل شولوخوف «دون آرام می‌ریزد» و «دون به دریا می‌ریزد» به تصویر کشیده شده است. خصومت ناسیونالیستی اوکراین با جمع‌آوری اجباری کشاورزی اوکراین توسط ژوزف استالین در دهه ۱۹۳۰ که به قحطی‌ای که میلیون‌ها نفر را کشت، کمک کرد، بیشتر شد. ناسیونالیست‌های اوکراینی تلاش کرده‌اند تا از این قحطی برای تحریک احساسات ضد روسی سوءاستفاده کنند و ادعا می‌کنند که این یک نسل‌کشی "هولودومور" هدفمند علیه اوکراین بوده است. واقعیت این است که هیچ مدرکی دال بر اینکه قحطی نتیجه یک کمپین هدفمند قومیتی علیه اوکراین بوده است، وجود ندارد. در عوض، این نتیجه ترکیبی از برداشتهای بد و کمپین رژیم استالین علیه کل طبقه "کولاک" دهقانان اتحاد جماهیر شوروی بود.

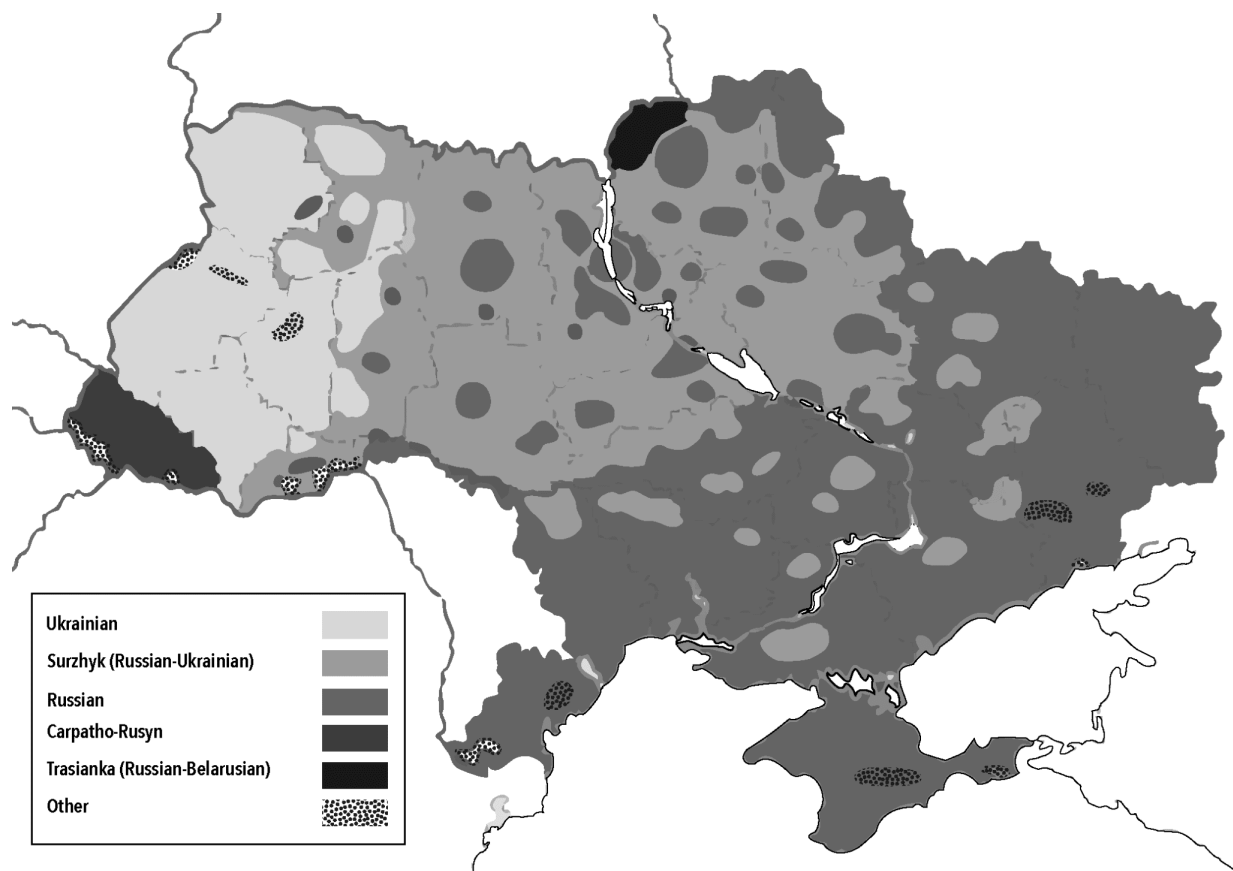
در دهه ۱۹۳۰ و در طول جنگ جهانی دوم، یک جنبش ناسیونالیست فاشیست زیرزمینی شرور اوکراینی به رهبری استپان باندرا وجود داشت. این نیروها در کنار آلمان نازی علیه اتحاد جماهیر شوروی جنگیدند و با شور و شوق در هولوکاست اوکراین علیه جمعیت یهودی خود شرکت کردند. پس از جنگ جهانی دوم و تا اوایل دهه ۱۹۵۰، آن‌ها به شورش‌های سطح پایین در غرب اوکراین ادامه دادند، که با کمک سرویس مخفی M16 بریتانیا و تا حدودی توسط سیا، حمایت می‌شدند.

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، این نیروهای ناسیونالیست فاشیست احیا و تشویق شدند. آن‌ها پس از کودتای میدان ۲۰۱۴ به طور قابل توجهی عمیق‌تر شدند، و از زمان مداخله نظامی روسیه در سال ۲۰۲۲ بیشتر تقویت شده‌اند. در اوکراین، باندرها اکنون یک شخصیت بسیار و رسماً مورد ستایش است که به ویژه در غرب اوکراین محبوبیت دارد. خیابان‌هایی به نام او نامگذاری شده‌اند، مجسمه‌هایی به افتخار او وجود دارد، پرتله او بر روی تمبر پستی قرار دارد و او قهرمان ملی اعلام شده است. علاوه بر این، باندرها توسط ارتش اوکراین جشن گرفته می‌شود و جایگاه ویژه‌ای در تیپ آزوف دارد، که بخش نخبه و مورد تحسین آن است. این واقعیت زشت قبل از مداخله روسیه در سال ۲۰۲۲ به طور گسترده در ایالات متحده و غرب به رسمیت شناخته شده بود، اما اکنون به عنوان بخشی از تلاش‌های تبلیغاتی به نفع اوکراین و علیه روسیه به طور عمده سرکوب شده است.

در این راستا، نگرش اسرائیل نسبت به اوکراین آموزنده است. در طول درگیری، اسرائیل با وجود اینکه هر دو با ایالات متحده متحد و مورد حمایت نزدیک هستند، تمایل کمی به کمک به اوکراین نشان داده است. این خویشتن‌داری منعکس‌کننده این واقعیت است که اسرائیل بارها از حضور گسترده و حمایت رسمی از فعالیت‌های نئونازی در اوکراین شکایت کرده است. موضع اسرائیل گواه محکمی بر واقعیت زشت ماهیت خصومت‌ها در اوکراین است.

به طور خلاصه، خصومت‌های ناسیونالیستی احیا شده به ویژه در اوکراین شدید و بسیار زشت بودند. برای درک جنگ، نکته مهم این است که این

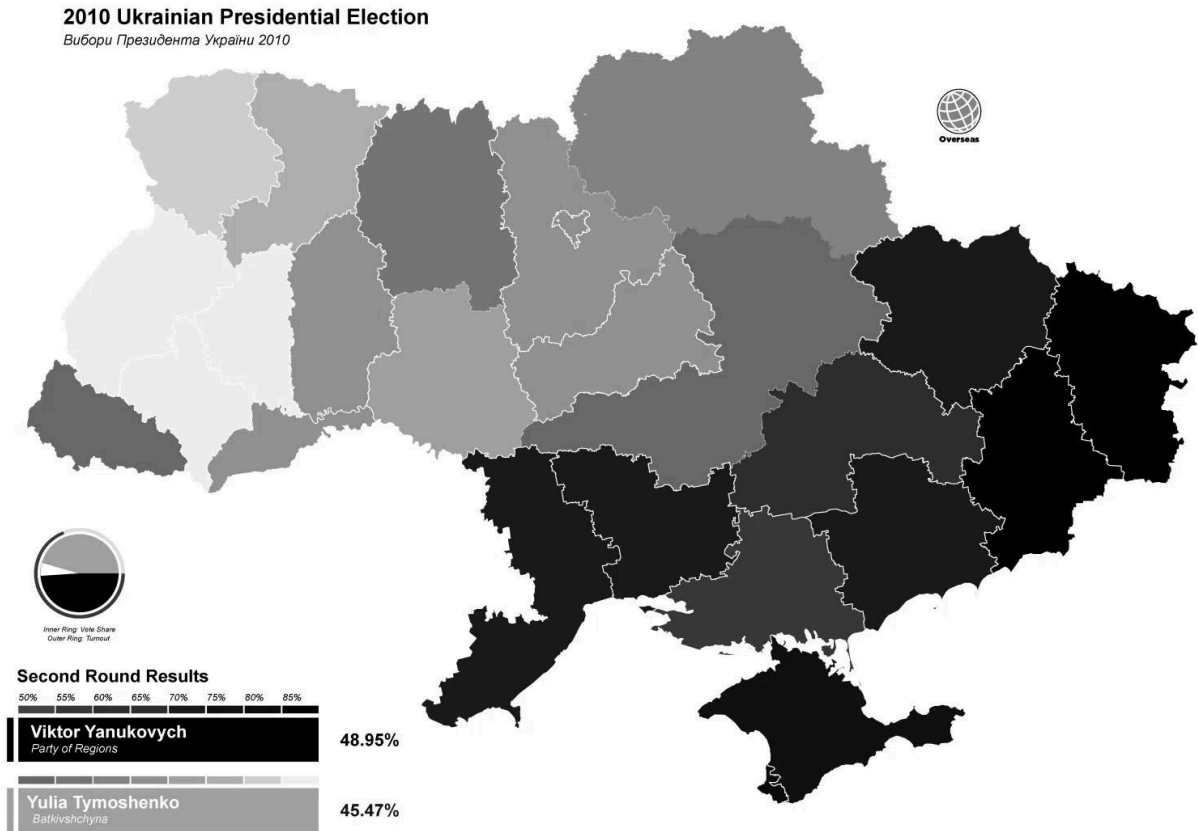
خصوصیت‌ها شکاف‌های عمیقی ایجاد کردند که هم به داخل و هم به خارج نفوذ کردند. شکاف دوم مربوط به جمعیت‌های روس‌تبار به دام افتاده بود که در جمهوری‌های سابق شوروی زندگی می‌کردند. بار دیگر، این مشکل به ویژه در اوکراین حاد بود، جایی که مرزها در زمان اتحاد جماهیر شوروی به گونه‌ای ترسیم شده بودند که شامل بخش‌های بزرگی از زمین‌هایی می‌شدند که از نظر زبانی و فرهنگی روسی بودند. مشکل جمعیتی در جمهوری‌های بالتیک سابق، به ویژه لتونی و استونی، و در گرجستان نیز قابل توجه بود. در سال ۱۹۸۹، روس‌تبارها ۲۲.۱ درصد از جمعیت ۵۱.۵ میلیونی اوکراین را تشکیل می‌دادند. همانطور که در نقشه ۱ نشان داده شده است، روسی‌زبان‌ها به شدت در شرق و جنوب کشور، در سرزمین‌هایی که از لحاظ تاریخی بخشی از روسیه بوده‌اند، متمرکز شده‌اند. این الگوی تمرکز بالای روسی‌زبان‌ها به این معنی بود که اوکراین از نظر سیاسی تقسیم شده بود و در بدترین حالت، مستعد جنگ داخلی و جدایی بود.



نقشه ۱. زبان‌های اوکراین

منبع: "زبان‌های اوکراین"، وبلاگ بازنگری روسیه و اتحاد جماهیر شوروی سابق، به‌روزرسانی شده در ۱۵ مه ۲۰۱۴، [reconsideringrussia.org](http://reconsideringrussia.org).

تقسیم سیاسی آشکار در نقشه ۲ نشان داده شده است، که درصد آرای برنده را بر اساس استان (اوبلاست) در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری اوکراین در سال ۲۰۱۰ نشان می‌دهد. نیمه شرقی کشور به طور قاطع به یانوکوویچ رأی داد؛ نیمه غربی به طور قاطع به ناسیونالیست یولیا تیموشنکو. نقشه ۲. نتایج دور دوم انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۰



## نقشه انتخاباتی پالی ۲

منبع: کمیسیون مرکزی انتخابات اوکراین، "نتایج رأی‌گیری: حمایت از رهبران بر اساس منطقه"، به‌روزرسانی شده در ۱۷ ژانویه ۲۰۱۰، [cvk.gov.ua](http://cvk.gov.ua).

مشکل جمعیت‌های روس‌تبار به دام افتاده سپس با مشکل خصومت‌های ملی تقاطع پیدا کرد، زیرا جمهوری‌های تازه استقلال یافته سیاست‌های پاکسازی فرهنگی ناسیونالیستی را دنبال کردند که به دنبال پاک کردن تاریخ و حضور فرهنگ و زبان روسی بود. چنین پاکسازی فرهنگی نوعی ارباب و تبعیض سیاسی را تشکیل می‌دهد. بار دیگر، اوکراین در این موارد بدترین

بود، و پس از آن جمهوری‌های بالتیک قرار داشتند. پاکسازی فرهنگی اوکراین در مجموعه‌ای از قوانین به تدریج نامتاسب‌تر آشکار است که اوکراینی را تنها زبان رسمی قرار داده و روسی را ممنوع می‌کند. همچنین در غیرقانونی کردن و تخریب بناهای یادبود شخصیت‌های فرهنگی و سیاسی تاریخی روسیه نیز مشهود است، که پس از مداخله روسیه تسریع یافته است.

در نهایت، سرنوشت و نحوه برخورد با جمعیت‌های به دام افتاده نیز به دلایل شناسایی قومی مورد نگرانی سیاسی روسیه بود. این جمعیت‌ها شهروندان اتحاد جماهیر شوروی بودند و به دلیل فروپاشی غیرمنتظره اتحاد جماهیر شوروی، از نظر سیاسی از روسیه جدا شدند. اگرچه آنها طبق شرایط فروپاشی شهروندان روسیه نبودند، اما از لحاظ تاریخی، از طریق زبان، فرهنگ و هویت با روسیه مرتبط بودند و تمایل داشتند خود را روس بدانند. در نتیجه، جمعیت‌های روس به دام افتاده فرصتی برای روسیه فراهم کردند تا درجه‌ای از قدرت نرم را در جمهوری‌های سابق ایجاد کند. علاوه بر این، بسیاری از اوکراینی‌های روسی زبان در شرق و جنوب هم تابعیت روسی و هم اوکراینی داشتند.

سومین شکاف مربوط به سرزمین‌های مورد مناقشه بود. این شکاف در ابتدا کمترین اهمیت را داشت، اما به تدریج به یک موضوع تعیین‌کننده تبدیل شده است. روسیه همیشه از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی احساس خسارت سرزمینی می‌کرده است. الحاقات در بخش‌های شرقی و جنوبی اوکراین به ترتیب در سال‌های ۱۹۲۲ و ۱۹۵۴، زمانی انجام شد که اوکراین و روسیه از طریق اتحاد جماهیر شوروی به هم متصل بودند و فروپاشی

غیرقابل تصور تلقی می‌شد. با وجود این، روسیه در ابتدا مرزهای جدید را از طریق توافقنامه یادداشت تفاهم بخارست در سال ۱۹۹۴ با بلاروس، قزاقستان و اوکراین پذیرفت. در ازای به رسمیت شناختن مرزها، سه جمهوری سابق تمام سلاح‌های هسته‌ای را بازگرداندند و معاهده عدم اشاعه هسته‌ای را امضا کردند. علاوه بر این، مشکل پایگاه دریایی روسیه در سواستوپل در دریای سیاه با یک توافقنامه اجاره بلندمدت که در سال ۱۹۹۷ امضا شد و در سال ۲۰۱۰ توسط پیمان خارکف تمدید شد، حل شد.

این تعادل سرزمینی شکننده با کودتای میدان در سال ۲۰۱۴ که از سوی ایالات متحده حمایت می‌شد، در هم شکست، که رئیس‌جمهور منتخب را سرنگون کرد و یک ناسیونالیست ضد روسیه را به قدرت رساند. پاسخ روسیه، الحاق کریمه با حمایت قوی مردم روسی زبان آن پس از یک همه‌پرسی بود. جنگ داخلی نیز در اوکراین آغاز شد، با بخش‌هایی از چهار استان شرقی دونباس که مشروعیت کودتا را نپذیرفتند. این امر شکاف سرزمینی را با مسئله جمعیت روس‌تبار به دام افتاده در هم آمیخت. سپس یک تعادل شکننده دوم ایجاد شد، که در آن روسیه تلاش کرد با ناتو برای حل جنگ داخلی از طریق روند صلح مینسک که در سال ۲۰۱۴ آغاز شده بود، همکاری کند. این روند به دنبال پایان دادن به درگیری در دونباس و یافتن یک راه حل سیاسی بود که به منطقه درجه‌ای از خودمختاری مورد توافق دوجانبه اعطا کند. این تعادل دوم به طور فزاینده‌ای دچار فرسایش شد و سرانجام با مداخله نظامی روسیه در سال ۲۰۲۲ و الحاق استان‌های دونباس فروپاشید. این الحاق

شکاف سرزمین‌های مورد مناقشه را به یک مسئله تعیین‌کننده مشترک، همراه با رابطه اوکراین با ناتو، ارتقا داده است.

### تیغه خارجی: محرک‌های ژئوپلیتیکی درگیری

تیغه دیگر قیچی درگیری، محرک‌های خارجی درگیری است که چهار مورد از آن‌ها وجود دارد. این عوامل شامل گسترش ناتو به سمت شرق تحت رهبری ایالات متحده، مداخله داخلی ایالات متحده در اوکراین، استراتژی ژئوپلیتیکی نئومحافظه‌کاران آمریکایی (که توسط مجتمع نظامی-صنعتی ایالات متحده تقویت می‌شود)، و چیزی که به آن ترویج دموکراسی می‌گویند، تشکیل می‌شود. ایالات متحده نیروی محرکه پشت هر چهار عامل خارجی است، به همین دلیل می‌توان به طور مشروع گفت که واشنگتن این درگیری را تحریک کرده و ادامه می‌دهد. اولین و مهمترین عامل خارجی، گسترش ناتو به سمت شرق تحت رهبری ایالات متحده است. این گسترش در نقشه ۳، که تاریخ عضویت کشورها در ناتو را نشان می‌دهد، به تفصیل آمده است. دستور کار گسترش از واشنگتن نشأت گرفت و به طور رسمی توسط دولت بیل کلینتون در سال ۱۹۹۴ تأیید شد.



شدت و آشکارا با گسترش ناتو مخالفت کرد. این ماجرا بسیار قبل از به قدرت رسیدن ولادیمیر پوتین است، که توسط رسانه‌های غربی به عنوان یک اهریمن معرفی شده است، و نشان می‌دهد که پیامدهای گسترش ناتو را نمی‌توان به گردن پوتین انداخت. یلتسین شریک صلح بود، با این حال ایالات متحده و اروپا قبلاً توافق حاصل شده با گورباچف را که به جنگ سرد پایان داد، نقض کرده بودند.

از منظر استراتژیک، نقشه ۳ یک فرآیند سه مرحله‌ای را نشان می‌دهد. مرحله ۱، ادغام کشورهای مهم اروپای مرکزی و اعضای سابق پیمان ورشو (جمهوری چک، مجارستان و لهستان) در سال ۱۹۹۹ بود. مرحله ۲، ادغام جمهوری‌های بالتیک سابق (استونی، لتونی و لیتوانی) در سال ۲۰۰۴ بود که با دربرگرفتن عناصری از اتحاد جماهیر شوروی سابق که با روسیه هم‌مرز بودند، روند را تشدید کرد. همچنین یک "پرده آهنین" ناتو را ایجاد کرد که از بالتیک تا دریای سیاه امتداد داشت. مرحله ۳، که هنوز ناتمام است، مربوط به گفتگوهای فشرده با اوکراین و گرجستان است که هدف آن ادغام این جمهوری‌های شوروی سابق در ناتو بود. این امر نفوذ ناتو به اتحاد جماهیر شوروی سابق را به شدت گسترش داده و محاصره روسیه را وسیع‌تر می‌کرد. (مرحله ۴، پس از آغاز جنگ اوکراین و روسیه، الحاق فنلاند و سوئد به ناتو به ترتیب در سال‌های ۲۰۲۳ و ۲۰۲۴ بود). علاوه بر این، اوکراین مانند یک نیزه به قلب روسیه نفوذ می‌کند. در نزدیکترین نقطه، مرز آن تنها سیصد مایل از مسکو فاصله دارد. در نتیجه، ادغام اوکراین در ناتو، سپر زمینی تاریخی و حیاتی روسیه را از بین می‌برد و موشک‌های کوتاه و میان‌برد ناتو می‌توانستند قلب

روسیه را تهدید کنند. تمام این ترس‌ها با درگیری کنونی به حقیقت پیوسته است. به همین دلایل، تهدید ناشی از مرحله ۳ به عنوان آخرین ضربه عمل کرده است. بنابراین، روسیه با نیروی نظامی برای جلوگیری از گسترش بیشتر پاسخ داد. در سال ۲۰۰۸،

روسیه با نیروی نظامی برای توقف تلاش گرجستان به تشویق ایالات متحده برای اشغال مجدد اوستیای جنوبی مداخله کرد و در سال ۲۰۱۴ نیز در اوکراین مداخله کرد. درگیری گرجستان اکنون فروکش کرده، اما در اوکراین به دلیل شکاف‌های داخلی بسیار بدتر و مداخلات داخلی ایالات متحده به طور غم‌انگیزی عمیق‌تر شده است.

گسترش ناتو چندین سوال را مطرح می‌کند، که اولین آنها این است: آیا گسترش توافق با گورباچف را نقض کرد؟ هیچ پیمان رسمی که جزئیات وعده عدم گسترش ناتو فراتر از آلمان شرقی را بیان کند، هرگز امضا نشد. با این حال، شواهدی وجود دارد که وعده‌هایی به گورباچف مبنی بر عدم گسترش بیشتر داده شده بود. قانع‌کننده‌ترین شواهد مربوط به جک متلاک جونیور، سفیر سابق ایالات متحده در اتحاد جماهیر شوروی است. او گزارش می‌دهد که در اجلاس مالت ۱۹۸۹ - که به جنگ سرد پایان داد - جورج اچ. دبلیو. بوش وعده‌های صریحی مبنی بر عدم گسترش ناتو داد. گای متان، روزنامه‌نگار سوئسی نیز مستند می‌کند که چگونه تضمین‌های امنیتی عدم گسترش توسط جیمز بیکر، وزیر امور خارجه ایالات متحده، هلموت کهل، صدراعظم آلمان، مارگارت تاچر، نخست وزیر بریتانیا، و فرانسوا میتران، رئیس‌جمهور فرانسه داده شد.

حتی بر خلاف واقعیت، با فرض عدم وجود وعده عدم گسترش، سوال اساسی باقی می‌ماند که چرا ناتو گسترش یافت. ناتو به عنوان یک ائتلاف "دفاعی" تأسیس شد، که مأموریت منشور آن است. درک اینکه چرا لهستان، رومانی و جمهوری‌های بالتیک سابق می‌خواستند برای تأمین حمایت دفاعی به ناتو بپیوندند آسان است. با این حال، سوال مناسب، که هرگز پرسیده نمی‌شود، این است: چرا ایالات متحده یا بریتانیا می‌خواستند آنها بپیوندند؟ کشورهای عضو جدید قابلیت‌های نظامی ناچیزی و سطل‌هایی از خطر درگیری را به همراه داشتند. به عبارت دیگر، آنها از نظر هدف اصلی ناتو به عنوان یک ائتلاف دفاعی، یک افزودنی امنیتی منفی خالص به اعضای موجود ناتو بودند. به همین ترتیب، هیچ دلیل "تعادل قدرت" برای گسترش ناتو وجود نداشت، زیرا پیمان ورشو به طور رسمی در ۲۵ فوریه ۱۹۹۱ منحل شد. ملاحظات تعادل قدرت از لحاظ تاریخی ساختار ائتلاف‌های اروپای قاره‌ای را برانگیخته است، و تعادل به طور غیرقابل انکار و جامع به نفع ناتو تغییر کرده بود. طبق این معیار، گسترش ناتو به وضوح تهاجمی بود.

در نهایت، سؤال ساده این است: چگونه امنیت ملی ایالات متحده با استقرار نیروهای نظامی خود در مرز روسیه، شش هزار مایل دورتر از شرق ایالات متحده، در آن سوی اقیانوس اطلس، افزایش می‌یابد؟ پاسخ این است که این امر افزایش نمی‌یابد. این نشان می‌دهد که انگیزه گسترش ناتو هرگز مربوط به امنیت ملی ایالات متحده نبوده، بلکه مربوط به هژمونی جهانی ایالات متحده بوده است. پرسیدن سؤال صحیح به وضوح نشان می‌دهد که گسترش ناتو یک اقدام تهاجمی علیه روسیه بوده است. سؤال سوم این

است: آیا گسترش ناتو نوعی اشتباه ناآگاهانه با پیامدهای پیش‌بینی نشده بود؟ پاسخ این است که اینگونه نبود، و این پاسخ نیز کاملاً واضح است. روسیه آشکارا خصومت خود را با گسترش ناتو ابراز کرد، همانطور که در درگیری سال ۱۹۹۴ بین کلینتون و یلتسین در بوداپست مشهود است، زمانی که یلتسین به شدت با برنامه‌های گسترش ناتو مخالفت کرد. به همین ترتیب، در سال ۲۰۰۷، پوتین در کنفرانس امنیتی مونیخ آشکارا و به شدت با گسترش ناتو مخالفت کرد.

مسئله گسترش ناتو در ایالات متحده نیز مورد بحث قرار گرفت و منتقدان آشکارا اعلام کردند که یکی از پیامدهای اصلی آن درگیری با روسیه خواهد بود. مشهورترین این منتقدان، جورج کنان، بنیانگذار "دکترین مهار" بود که استراتژی جنگ سرد ایالات متحده را هدایت می‌کرد.

کنان در سال ۱۹۹۷ در یک مقاله نظری در نیویورک تایمز با عنوان "یک اشتباه سرنوشت‌ساز"، نوشت که گسترش ناتو اشتباهی بود که به درگیری منجر خواهد شد. آگاهی از این پیامدها از مقیاس و جایگاه مخالفت با گسترش ناتو مشهود است. این امر در نامه‌ای به کلینتون در سال ۱۹۹۷ که توسط پنجاه تن از سیاستمداران ارشد، متخصصان امنیت ملی و سیاست خارجی، و افسران نظامی و اطلاعاتی سابق ایالات متحده امضا شده بود، قابل مشاهده است. امضاکنندگان شامل سناتور بیل بردلی، وزیر دفاع سابق رابرت مک‌نامارا، کارشناس دفاعی و مقام سابق وزارت امور خارجه پل نیتز، سناتور سام نان، و مدیر سابق سیا استنفیلد ترنر بودند. این نامه گسترش ناتو را

"یک اشتباه سیاستی با ابعاد تاریخی" توصیف کرد که روسیه را "به زیر سوال بردن کل توافقات پس از جنگ سرد" وادار خواهد کرد. با این حال، گسترش ادامه یافت و اولین دسته از اعضای جدید در سال ۱۹۹۹ پذیرفته شدند.

گسترش پیشنهادی ناتو برای شامل شدن اوکراین نیز مورد بحث قرار گرفت و پیامدهای آن نیز قابل پیش‌بینی و پیش‌بینی شده بود. واضح‌ترین بیان این پیامدها در نامه‌ای محرمانه در فوریه ۲۰۰۸ (که از طریق ویکی‌لیکس در دسترس قرار گرفت) است که در آن ویلیام برنز، سفیر ایالات متحده در روسیه (که بعداً رئیس سیا شد) هشدار داد که این امر به وضوح خطوط قرمز امنیت ملی روسیه را نقض خواهد کرد.

دومین عامل خارجی درگیری، مداخله داخلی ایالات متحده در اوکراین است. بسیاری از شواهد این مداخله مربوط به ویکتوریا نولاند است که در سال ۲۰۱۴ دستیار وزیر امور خارجه ایالات متحده در امور اروپا و اوراسیا بود و عمیقاً در جنبش نئومحافظه‌کار ایالات متحده ریشه دارد. علاوه بر این، او به طور مداوم مناصب مهمی در دولت‌های جورج دبلیو بوش، باراک اوباما و جو بایدن داشته است، که نشان‌دهنده ماهیت دوحزبی سیاست ایالات متحده در قبال اوکراین است. در دولت دوم بوش، او از سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۸ سفیر ایالات متحده در ناتو بود. در دسامبر ۲۰۱۳، نولاند فاش کرد که ایالات متحده ۵ میلیارد دلار برای کمک به اوکراین هزینه کرده است، که به عنوان "ساخت دموکراسی" طبقه‌بندی شده است. در طول کودتای میدان در سال ۲۰۱۴، او چندین بار در کیف در حمایت از فعالان کودتا ظاهر شد و یک تماس تلفنی بین او و جفری پیات، سفیر ایالات متحده در اوکراین، ضبط شد. این تماس

نشان می‌داد که ایالات متحده فعالانه در تحولات سیاسی اوکراین مداخله می‌کند، از جمله فعالانه به دنبال جلوگیری از تلاش‌های صلح اتحادیه اروپا بود، با نولاند که اعلام کرد "لعنت به اتحادیه اروپا".

پنج میلیارد دلار (و هست) مقدار فوق‌العاده زیادی پول در کشوری فقیر مانند اوکراین بود که با کمبود ارز خارجی نیز مواجه بود. پول "ساخت دموکراسی" ایالات متحده از طریق آژانس‌های دولتی مانند آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده (USAID) و بنیاد ملی دموکراسی هدایت می‌شود، که هر دو به طور گسترده به دخالت و مداخله سیاسی در خارج از کشور متهم شده‌اند.

USAID دارای یک وظیفه قانونی است که اطمینان حاصل کند حمایت اقتصادی آن با منافع ژئوپلیتیکی ایالات متحده سازگار است. این سازمان تاریخ طولانی همکاری با سیا دارد و با وزارت امور خارجه ایالات متحده برای ترویج منافع سیاست خارجی ایالات متحده همکاری نزدیک دارد. در نتیجه، چنین پولی تمایل دارد به بازیگرانی که با منافع ژئوپلیتیکی ایالات متحده همسو هستند، هدایت شود - که در مورد اوکراین، به معنای تضعیف همدردی‌ها و روابط با روسیه بود. پس از کودتای میدان، ایالات متحده تحویل سلاح‌های خود به اوکراین را افزایش داد. مرکز استیمسون مستقر در واشنگتن گزارش داد که اوکراین بین سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۲۱ بیش از ۲.۷ میلیارد دلار کمک نظامی دریافت کرده است. بین سال‌های ۲۰۱۶ تا ۲۰۲۰، اوکراین هفتمین دریافت‌کننده بزرگ کمک نظامی ایالات متحده و بزرگترین دریافت‌کننده اروپایی بود. این کمک‌ها در ورود مستقیم ایالات متحده به جنگ داخلی اوکراین به نفع دولت ناسیونالیست که از کودتای میدان به

وجود آمد، نقش مهمی داشت. این کمک‌ها همچنین در تحریک روسیه برای مداخله در اوکراین در فوریه ۲۰۲۲ نقش اساسی داشت.

گسترش ناتو به سمت شرق و مداخله داخلی در جمهوری‌های شوروی سابق (به ویژه اوکراین) "وسایلی" هستند که ایالات متحده با استفاده از آنها از شکاف‌های نظم پساشوروی سوءاستفاده کرده و درگیری را تحریک کرده است. بخش بعدی پازل این است که "چرا" ایالات متحده تصمیم گرفت در آن مسیر حرکت کند. پاسخ در سیاست ایالات متحده، پیروزی جنبش نئومحافظه‌کار و قدرت مجتمع نظامی-صنعتی نهفته است. سومین عامل خارجی مداخله ایالات متحده در اوکراین نئومحافظه‌کاری است، یک دکترین سیاسی ایالات متحده که در دهه ۱۹۹۰ به اوج خود رسید. این دکترین معتقد است که هرگز نباید قدرتی خارجی، مانند اتحاد جماهیر شوروی سابق، وجود داشته باشد که بتواند هژمونی جهانی ایالات متحده را به چالش بکشد. این دکترین به ایالات متحده حق تحمیل اراده خود را در هر کجای جهان می‌دهد، با این نتیجه که ایالات متحده بیش از ۷۵۰ پایگاه در بیش از هشتاد کشور دارد که هم روسیه و هم چین را احاطه کرده‌اند.

هدف نئومحافظه‌کاران، هژمونی جهانی ایالات متحده است. این هدف هم گسترش ناتو به سمت شرق و هم دخالت در جمهوری‌های شوروی سابق را با هدف تقویت احساسات ضد روسی و تحریک درگیری با روسیه هدایت کرده است. دکترین نئومحافظه‌کار ابتدا در میان جمهوری‌خواهان تندرو مانند دیک چینی و دونالد رامسفلد ریشه دواند و سپس در دهه ۱۹۹۰ توسط دموکرات‌ها تحت رهبری کلینتون پذیرفته شد. در نتیجه، این امر به یک اجماع دوحزبی

در ایالات متحده تبدیل شد. علاوه بر این، دموکرات‌ها با ادعای اینکه انگیزه ایالات متحده ترویج دموکراسی و حقوق بشر است، پوشش موزیانه‌ای اضافه کردند که پوششی برای هدف هژمونی جهانی ایالات متحده فراهم می‌کند.

در مورد روسیه، راهنمای نئومحافظه‌کاران به وضوح توسط زیگنیو برژینسکی، مشاور سابق امنیت ملی ایالات متحده، در سال ۱۹۹۷ در مقاله "روابط خارجی" و کتابی با عنوان "صفحه شطرنج بزرگ: برتری آمریکا و الزامات ژئواستراتژیک آن"، تشریح شد. برژینسکی یک شخصیت کلیدی در شکل‌گیری سیاست ایالات متحده در طول جنگ سرد و پس از آن بود. دیدگاه‌های او منعکس‌کننده اعتقادش به دکترین نئومحافظه‌کاران آمریکایی و خصومت عمیق او نسبت به روسیه است. هدف، تضمین برتری جهانی ایالات متحده بود. استراتژی توصیه شده، محاصره تدریجی و انزوای روسیه از طریق گسترش ناتو، همراه با جدایی عمدی اوکراین از روسیه بود. برژینسکی اوکراین را برای قدرت روسیه ضروری می‌دانست و نوشت: "اوکراین، یک فضای جدید و مهم در صفحه شطرنج اوراسیا، یک محور ژئوپلیتیکی است زیرا خود وجود آن به عنوان یک کشور مستقل به تغییر شکل روسیه کمک می‌کند. بدون اوکراین، روسیه از یک امپراتوری اوراسیا بودن باز می‌ایستد."

علاوه بر این، برژینسکی به طور اتفاقی ایده تجزیه روسیه را مطرح کرد، به طور نادرست پیشنهاد کرد که این به نفع روسیه است: "یک روسیه با فدراسیون آزاد - متشکل از یک روسیه اروپایی، یک جمهوری سیبری، و یک جمهوری خاور دور - همچنین برای پرورش روابط اقتصادی نزدیک‌تر با اروپا، با

کشورهای جدید آسیای مرکزی، و با شرق، آسان تر خواهد بود، که از این طریق توسعه خود روسیه را تسریع خواهد کرد."

نوشته‌های برژینسکی به سطح تجاوز ایالات متحده علیه روسیه اشاره داشت و آنچه را که با جزئیات فوق‌العاده‌ای دنبال شد، تا حدی که تقریباً یک نقشه جامع خودجرمانه نئومحافظه‌کارانه را تشکیل می‌دهد، پیش‌بینی کرد. برنامه کوتاه‌مدت، گسترش ناتو بود؛ برنامه میان‌مدت، تبدیل اوکراین به دشمن روسیه و جدا کردن آن از روسیه بود؛ و برنامه بلندمدت، تجزیه روسیه بود. با این دید، مداخله ایالات متحده در اوکراین گامی در جهت حملات بیشتر به روسیه بود.

دکترین نئومحافظه‌کار تفکر و استراتژی ژئوپلیتیکی ایالات متحده را هدایت می‌کند و توسط مجموعه صنعتی-نظامی پشتیبانی می‌شود. این مجموعه ارتش ایالات متحده، وزارت دفاع و بوروکراسی‌های مرتبط، و صنعت عظیم دفاعی را که تجهیزات نظامی را تأمین می‌کند، به هم گره می‌زند. این امر یک منافع سیاسی-اقتصادی بسیار قدرتمند ایجاد می‌کند که به طور قابل توجهی سیاست خارجی و امنیت ملی را تعیین می‌کند. علاوه بر این، نفوذ مجموعه صنعتی-نظامی به عمق جامعه ایالات متحده نفوذ می‌کند. از طریق کمک‌های مالی به کمپین‌های سیاسی و وعده شغل و مشاوره به سیاستمداران، بر کنگره تأثیر می‌گذارد. همچنین از طریق شبکه‌ای از حمایت مالی که شامل رسانه‌های جمعی، اتاق‌های فکر، دانشگاه‌ها و صنایع فیلم و بازی‌های ویدیویی است، تأثیر عظیمی بر افکار عمومی و درک عمومی از امنیت ملی می‌گذارد.

نکته مهم این است که پایان جنگ سرد نویدبخش کاهش عمده هزینه‌های نظامی بود، که تهدید اقتصادی بزرگی برای مجتمع نظامی-صنعتی ایجاد می‌کرد. پروژه نئومحافظه‌کار این تهدید را خنثی کرد. این پروژه توجیهی برای ادامه هزینه‌های نظامی در سطح جنگ سرد و بیشتر از آن ارائه داد. علاوه بر این، این هزینه‌ها می‌توانند برای همیشه ادامه یابند، زیرا حفظ هژمونی یک پروژه بی‌پایان است. بخش دیگری از این پازل، همدستی اروپا با پروژه نئومحافظه‌کارانه ایالات متحده است که با حمایت داوطلبانه اروپا از گسترش ناتو به شرق و خرابکاری اروپا در روند صلح مینسک در سال ۲۰۱۴ نشان داده می‌شود. در نگاه اول، حمایت اروپا یک معما است زیرا اروپا از قطع روابط با روسیه از نظر اقتصادی متضرر شده و پیامدهای اجتماعی-اقتصادی (به عنوان مثال، جریان پناهندگان) ناشی از درگیری را متحمل شده است. تأمل بیشتر توضیحات متعددی را آشکار می‌کند. قانع‌کننده‌ترین توضیح این است که دستگاه نظامی و سیاست خارجی اروپا توسط ایالات متحده هک شده است و اکنون به جای منافع اروپا، منافع ایالات متحده را تأمین می‌کند. فرآیند هک کردن شامل اعمال نفوذ شدید دولت ایالات متحده و شرکای شرکتی آن بر ترازوی سیاسی کشورهای اروپایی است. آنها این کار را با کمک به سیاستمداران سازگار، ترویج روزنامه‌نگاران و دانشگاهیان حامی، و ارائه حمایت مالی و رسانه‌ای به منافع سیاسی دوستانه انجام می‌دهند. متخصصان طبقه گفتگو (روزنامه‌نگاران و دانشگاهیان) با پیشرفت شغلی کمک می‌شوند. اروپا همچنین مجتمع نظامی-صنعتی خود را دارد که از طریق ناتو به ایالات متحده گره خورده است. علاوه بر این، صنعت دفاعی اروپا

می‌خواهد تجهیزات نظامی را به ارتش ایالات متحده، بزرگترین خریدار تجهیزات در جهان، عرضه کند، و این مستلزم حمایت از سیاست ایالات متحده است. در نهایت، تاریخ نباید نادیده گرفته شود. نخبگان اروپا خصومت دیرینه‌ای نسبت به روسیه دارند، که به ویژه در بریتانیا و تا حدودی در آلمان شدید است.

چهارمین عامل خارجی درگیری، افسانه ترویج دموکراسی است، که بر اساس آن ایالات متحده‌ای خیرخواه به طور جهانی به ترویج و حفاظت از دموکراسی اختصاص دارد. همانطور که اشاره شد، این داستان به ویژه توسط نئومحافظه‌کاران لیبرال دموکرات پذیرفته شده است. افسانه ترویج دموکراسی به مفهوم استثناگرایی آمریکایی در قرن نوزدهم باز می‌گردد، که این ایده را ترویج می‌کرد که ایالات متحده ملتی استثنایی از نظر ویژگی‌های اخلاقی و دارای یک مأموریت خاص است. این ایده اکنون دوحزبی است. برای جمهوری خواهان، مأموریت خاص در چارچوب حفاظت و گسترش آزادی تعریف می‌شود. برای دموکرات‌ها، این امر در چارچوب وظیفه حفظ و گسترش دموکراسی تعریف می‌شود.

روایت ترویج دموکراسی یک اسطوره است و افشای آن شامل تاریخ طولانی روابط بین‌الملل است که بسیار فراتر از دامنه این مقاله است. برای اهداف کنونی، آنچه مهم است، تشخیص این است که چگونه این روایت به درگیری در اوکراین کمک کرده است. در اینجا، این امر به سه دلیل مهم است. اول، به افکار عمومی غرب توجیهی برای گسترش ناتو به سمت شرق و مداخله در اوکراین و جمهوری‌های شوروی سابق ارائه کرده است. دوم، افکار عمومی

ایالات متحده و غرب را علیه روسیه بسیج کرده و حمایت افکار عمومی از جنگ را حفظ می‌کند. سوم، واقعیت انگیزه‌های پشت گسترش ناتو به سمت شرق و مداخله داخلی در اوکراین را پنهان کرده است. به عبارت استعاری، گسترش ناتو به سمت شرق و مداخله ایالات متحده در اوکراین هر دو بر پایه روایت ترویج دموکراسی سوار شده‌اند. در واقع، اسطوره ترویج دموکراسی برای بسیج افکار عمومی غرب به نفع پروژه نئومحافظه‌کارانه حیاتی بوده است، و در اینجا دو کار انجام می‌دهد. اول، حمایت عمومی را برای پروژه هژمونی جهانی ایالات متحده با فریب افکار عمومی برای دیدن مداخله‌گری و نظامی‌گری تهاجمی ایالات متحده از طریق لنز خیرخواهانه ترویج دموکراسی جلب می‌کند. دوم، مخالفت داخلی ایالات متحده با چنین سیاست‌هایی را سرکوب می‌کند، با این اسطوره که نوعی دید تونلی فکری ایجاد می‌کند. افکار عمومی از دیدن واقعیت پیگیری منافع ملی خودخواهانه، با وجود تاریخ طولانی چنین اقداماتی - که برخی از آنها قوانین بین‌المللی را نقض می‌کنند و شامل سرنگونی دولت‌های دموکراتیک هستند - بازداشته می‌شوند. علاوه بر این، کسانی که این روایت را به چالش می‌کشند، در معرض خطر متهم شدن به میهن‌پرستی و ضد دموکراسی قرار می‌گیرند. از آنجا که این اسطوره پروژه نئومحافظه‌کارانه را تسهیل می‌کند، روایت ترویج دموکراسی توسط مجتمع نظامی-صنعتی که از آن پروژه سود می‌برد، پذیرفته شده است. در واقع، این روایت هزینه‌های نظامی و مداخلات خارجی را به نام حفاظت و ترویج دموکراسی مجاز می‌کند. در طول دهه گذشته، اسطوره ترویج دموکراسی با اسطوره جدید "شرکت استبدادی" همراه شده است، که بر اساس آن ایالات

متحده با تهدیدی وجودی از سوی مستبدان خارجی روبرو است که به دنبال سرنگونی دموکراسی‌های غربی و استقرار سلطه خود بر آنها هستند. اسطوره شرکت استبدادی، استدلال برای مداخله‌گرایی، نظامی‌گری و هزینه‌های نظامی ایالات متحده را افزایش می‌دهد. اکنون، ایالات متحده نه تنها از دموکراسی محافظت و آن را ترویج می‌کند (تروپ "استثناگرایی آمریکایی" قدیمی)، بلکه با تهدیدی وجودی از سوی مستبدان خارجی نیز روبرو است. این روایت جدید سناریویی از درگیری دائمی ایجاد می‌کند که هزینه‌های نظامی بیشتر را بدون محدودیت زمانی توجیه می‌کند. از نظر مجتمع نظامی-صنعتی، این حتی بهتر از جنگ سرد است، که پایان آن قابل مذاکره بود. طبق روایت شرکت استبدادی، چنین مذاکره‌ای ممکن نیست.

روایت ترویج دموکراسی و خواهر جدیدتر آن، یعنی "شرکت خودکامگی"، بسیار خطرناک هستند. اولی مداخله‌گرایی خودبتربینانه را تشویق می‌کند، در حالی که دومی پارانویا را ترویج می‌دهد. هر یک به تنهایی خطرناک خواهند بود؛ با هم خطر فاجعه‌بار بودن را دارند. هر دو تجاوز در سیاست خارجی و مداخله‌گرایی نظامی را تشویق می‌کنند، در حالی که چنین رفتارهایی را به عنوان "نوع دوستی خیرخواهانه" و "دفاع از خود" پنهان می‌کنند. هر دو اکنون برای جلب حمایت عمومی برای ادامه درگیری اوکراین به کار گرفته می‌شوند.

اثر سمی این اسطوره‌ها از طریق به دام انداختن افکار عمومی غرب عمل می‌کند. تغییر افکار عمومی از حمایت از جنگ برای پایان دادن به درگیری اوکراین و جلوگیری از درگیری‌های آینده ضروری است. تغییر افکار عمومی همچنین به عنوان یک کنترل بر مجموعه نظامی-صنعتی و سلطه

نئومحافظه‌کاران بر دستگاه سیاسی ایالات متحده مورد نیاز است. متأسفانه، افکار عمومی توسط روایت جنگ صلیبی خودبرتربینانه ترویج دموکراسی و روایت مانوی "خیر در برابر شر" شرکت خودکامگی به دام افتاده است، که سیاست را در جهت مخالف سوق می‌دهد. این دو روایت، مصالحه را تقریباً غیرممکن می‌کنند، تشدید درگیری را تشویق می‌کنند، و قدرت سیاسی نئومحافظه‌کاران و مجموعه نظامی-صنعتی را تقویت می‌کنند. هیچ معادله‌ای نمی‌تواند چنین تفکری را بی‌اعتبار کند. تنها چیزی که ممکن است، توسل به استدلال منطقی، شواهد و تاریخ است. در اینجا، بی‌احترامی به تاریخ دوباره وارد عمل می‌شود. عدم علاقه به تاریخ به این معنی است که احتمال کمی برای تغییر درک عمومی وجود دارد. علاوه بر این، دستگاه ایالات متحده هیچ علاقه‌ای به این کار ندارد. در عوض، برعکس آن صادق است. دستگاه می‌خواهد سوءتفاهم‌های موجود را حفظ و پرورش دهد.

بدتر از آن، هرچه ایالات متحده (با کمک ناتو) بیشتر به دنبال تحمیل هژمونی جهانی باشد، بیشتر باعث می‌شود کشورهای دیگر پاسخ دهند و نیروهای مسلح خود را تقویت کنند. علاوه بر این، تحریم‌های اقتصادی غرب کشورها را مجبور می‌کند تا شرکای اقتصادی دیگری پیدا کنند. در نتیجه، ایالات متحده یک پیشگویی خودبرآورده را ایجاد می‌کند زیرا کشورهایی که تحت تهدید ایالات متحده قرار دارند، تمایل دارند از نظر اقتصادی، دیپلماتیک و نظامی با هم جمع شوند. با این حال، این تجمع دفاعی است و تهاجمی نیست، همانطور که اسطوره "شرکت خودکامگی" ادعا می‌کند. آغاز جنگ: مداخله نظامی روسیه توضیح داده شد من از استعاره قیچی برای توضیح این درگیری

استفاده کرده‌ام. شکاف‌های داخلی در نظم پسا شوروی یک تیغ را تشکیل می‌دهند. عوامل خارجی مرتبط با مداخله ایالات متحده تیغ دیگر را تشکیل می‌دهند. خصومت‌های ناسیونالیستی نقطه محوری اتصال تیغه‌ها به یکدیگر هستند. این خصومت‌ها تقسیمات داخلی را در جمهوری‌های سابق ایجاد کردند. آنها همچنین نقطه ورود ایالات متحده را برای وارد کردن ناتو به جمهوری‌های بالتیک، و همچنین برای مداخلات داخلی در سایر جمهوری‌های شوروی سابق فراهم کردند. بنابراین، این خصومت‌ها به هر دو تیغ خدمت کردند.

مداخله روسیه در سال ۲۰۲۲ باید به عنوان تشدید درگیری‌ای درک شود که قبلاً توسط کودتای میدان در سال ۲۰۱۴ آغاز شده بود. قبل از سال ۲۰۱۴، روسیه به طور مداوم با گسترش ناتو مخالفت می‌کرد اما به اکراه آن را پذیرفت. کودتای ۲۰۱۴ آخرین ضربه بود، که باعث جدایی در استان‌های دونباس و الحاق کریمه توسط روسیه شد. پس از آن، روند صلح مینسک (۲۰۱۴-۲۰۲۱) دوره‌ای از "جنگ ساختگی" را ایجاد کرد که خصومت‌های تمام عیار را به تأخیر انداخت. به نظر می‌رسد روسیه با حسن نیت در این روند شرکت کرده است، اگرچه منتقدانش ادعا می‌کنند خواسته‌های آن غیرقابل قبول بود. با این حال، فرانسه و آلمان (گروه نرماندی) که نماینده بلوک ایالات متحده/ناتو بودند، به نظر می‌رسد با سوء نیت عمل کرده‌اند. در مصاحبه‌ای در ۷ دسامبر ۲۰۲۲ با "دی تسایت"، آنگلا مرکل، صدراعظم سابق آلمان، اذعان کرد که توافقنامه مینسک "تلاشی برای دادن زمان به اوکراین" بود تا خود را تقویت کند در حالی که ایالات متحده کمک نظامی گسترده‌ای ارائه می‌داد.

به نظر می‌رسد مداخله نظامی روسیه در اوکراین با دو محرک توسعه دیپلماتیک و نظامی آغاز شده است. از نظر دیپلماتیک، بند ۶۹ در بیانیه اجلاس سران ناتو در بروکسل در ۱۴ ژوئن ۲۰۲۱ وجود داشت که موضع سخت‌گیرانه ایالات متحده مبنی بر اینکه اوکراین مسیری برای عضویت در ناتو دارد، بدون توجه به اعتراضات روسیه، را تثبیت کرد. این موضع با زبان قوی‌تر در مشارکت استراتژیک دوجانبه نوامبر ۲۰۲۱ که توسط ایالات متحده و اوکراین امضا شد، مجدداً تأیید شد.

از نظر نظامی، در فوریه ۲۰۲۲، شواهدی از یک حمله نظامی قریب‌الوقوع اوکراین علیه جدایی‌طلبان دونباس وجود داشت، با نیروهای اوکراینی که اکنون با یک دهه حمایت نظامی ایالات متحده مجهز شده بودند. چنین حمله‌ای ممکن بود جدایی‌طلبان را شکست دهد و کنترل روسیه بر کریمه را به خطر بیندازد. مداخله نظامی روسیه از این نتیجه جلوگیری کرد.

یک حسابرسی از جنگ نشان می‌دهد که اوکراین و اروپا بازندگان آشکار هستند. وضعیت روسیه پیچیده اما در مجموع مثبت است. ایالات متحده یک برنده آشکار است، حداقل در کوتاه‌مدت. اوکراین بزرگترین بازنده است. اقتصاد و زیرساخت‌های آن ویران شده، مناطق وسیعی از زمین مین‌گذاری شده یا توسط روسیه تصرف شده، میلیون‌ها نفر به عنوان پناهنده از کشور فرار کرده‌اند، ده‌ها هزار نفر کشته یا زخمی شده‌اند، دموکراسی به حالت تعلیق درآمده، افراط‌گرایان شبه فاشیست از نظر سیاسی در قدرت هستند، و کشور بسیاری از ویژگی‌های یک کشور شکست‌خورده را دارد. اروپا نیز یک

بازنده بزرگ است. این قاره با جریان‌های بزرگ پناهندگان اوکراینی و هزینه‌های اجتماعی-اقتصادی و واکنش‌های منفی سیاسی ناشی از آنها دست و پنجه نرم می‌کند. هزینه‌های اقتصادی به ویژه زیاد بوده است. قیمت انرژی در اروپا به دلیل از دست دادن منابع ارزان انرژی روسیه، به طور دائمی بالاتر خواهد بود. افزایش قیمت انرژی باعث تورم موقت شد و منجر به کاهش دائمی درآمد واقعی و از دست دادن رقابت‌پذیری صنعتی بین‌المللی خواهد شد، که بر بخش تولید آن تأثیر منفی می‌گذارد. اروپا همچنین فرصت اقتصادی صادرات کالاهای سرمایه‌ای به روسیه را به دلیل تحریم‌ها از دست داده است. رابطه تجاری و سرمایه‌گذاری سودمند آن با چین نیز در حال تضعیف است، زیرا ایالات متحده بر متحدان ناتو اصرار دارد که موضع جنگی در برابر چین اتخاذ کنند، که از روسیه حمایت می‌کند و هژمونی جهانی ایالات متحده را رد می‌کند.

موقعیت روسیه پیچیده اما در مجموع مثبت است. از یک طرف، ده‌ها هزار تلفات و تخریب بسیاری از تجهیزات نظامی را متحمل شده است. همچنین به دلیل تحریم‌ها و قطع فرصت‌های تجاری با اروپا، فرصت‌های اقتصادی را از دست داده است، و مسئله حل‌نشده توقیف ذخایر ارزی آن توسط غرب نیز وجود دارد. از طرف دیگر، به هدف خود یعنی کنترل پروژه تهدید تدریجی استراتژیک ایالات متحده که به آرامی امنیت روسیه را از بین می‌برد، دست یافته است، و همچنین به طور قابل توجهی به هدف خود در مورد خنثی کردن تهدید امنیتی ناشی از پیوستن اوکراین به ناتو دست یافته است. این جنگ همچنین یک واقعیت‌سنجی برای ارتش روسیه فراهم کرده است که

وعده بهبودهای نظامی در آینده را می‌دهد. علاوه بر این، روسیه ممکن است مزایای اقتصادی مهمی را به دست آورد، زیرا جنگ به پوتین قدرت سیاسی داده است تا فساد را سرکوب کرده و قدرت الیگارش‌ها را کاهش دهد. همچنین از چرخش اقتصادی به کینزیسم نظامی و کینزیسم سوسیال دموکراتیک بهره می‌برد. همانطور که جیمز کی. گالبرایت استدلال کرده است، رژیم تحریم‌ها نوعی هدیه سیاستی بوده است، که روسیه را قادر ساخته و وادار کرده است تا سیاست توسعه‌گرایانه‌ای را اجرا کند که ممکن بود از نظر سیاسی قادر به انجام آن نباشد. یک مسئله باز این است که آیا چین و سایر کشورها می‌توانند وارد عمل شوند و محصولات فناوری پیشرفته‌ای را که بلوک ایالات متحده/ناتو از عرضه آن‌ها خودداری می‌کند، تأمین کنند. در کوتاه‌مدت، ایالات متحده برنده اصلی این درگیری است، که به توضیح عزم دولت بایدن برای طولانی کردن و تشدید درگیری کمک می‌کند. این کشور هیچ آسیب مستقیم در میدان نبرد از این درگیری ندیده است، در حالی که روسیه متحمل خسارات نظامی مداوم است. آسیب اقتصادی به ایالات متحده به برخی تورم موقت کالایی در سال ۲۰۲۲ محدود شده است، و با مزایای محرک کینزی نظامی که با تأمین تسلیحات به اوکراین همراه است، جبران شده است. از همه مهم‌تر، ایالات متحده به جای روسیه به عنوان تأمین‌کننده انرژی اروپا وارد عمل شده است. این امر صادرات انرژی ایالات متحده را افزایش داده و به اقتصاد ایالت‌های سواحل خلیج آن سود رسانده است. از نظر ژئوپلیتیکی، این امر اروپا را وابسته به انرژی ایالات متحده کرده و اروپا را از روسیه جدا کرده است، که با پروژه هژمونی جهانی ایالات متحده سازگار

است. به همین ترتیب، تشدید تنش‌های اقتصادی همراه بین اروپا و چین نیز به این پروژه کمک می‌کند، با این تفاوت که اروپا بار دیگر هزینه‌های زیادی را از دست دادن تجارت و سرمایه‌گذاری متحمل می‌شود. در بلندمدت، ترازنامه برای ایالات متحده به دلایل ژئواستراتژیک بدتر به نظر می‌رسد. اول، به جز ناتو و کشورهای اقیانوس آرام متحد با ایالات متحده، بیشتر جهان به نظر می‌رسد برخی از اعتبار را در ادعاهای امنیتی روسیه می‌بیند. دوم، و از همه مهم‌تر، ایالات متحده در تثبیت یک ائتلاف استراتژیک جامع چینی-روسیه موفق شده است که می‌تواند به طور دائمی قدرت آن را کاهش داده و پروژه هژمونی جهانی ایالات متحده را تضعیف کند. متأسفانه، این اثرات نامطلوب بلندمدت تأثیر کمی بر درگیری دارند زیرا تا حد زیادی برگشت‌ناپذیر هستند، در حالی که مزایای کوتاه‌مدت همچنان ادامه دارند. این پیکربندی به دستگاه ایالات متحده انگیزه می‌دهد تا جنگ را ادامه دهد. در اوکراین، دموکراسی به حالت تعلیق درآمده و مخالفت داخلی با جنگ سرکوب شده است. افراط‌گرایان ناسیونالیست کنترل ارتش را در دست دارند و نیروی سیاسی غالب هستند، با ولودیمیر زلنسکی به عنوان یک چهره. این بدان معناست که اوکراین نیز درگیر درگیری است، زیرا ناسیونالیست‌ها مایل به مصالحه نیستند. روسیه به آرامی در حال پیروزی در جنگ است، با خطر یک رویداد هسته‌ای که همیشه وجود دارد. این کشور عضویت اوکراین در ناتو را تهدیدی وجودی برای امنیت خود می‌داند، و ترس‌های آن به طور قابل توجهی با جنگ تأیید شده است. همچنین خون و گنج زیادی را برای دستاوردهای جنگی خود صرف کرده است، که آن را تسلیم نخواهد کرد.

ارزیابی فوق نشان می‌دهد که چشم‌انداز و پیش‌بینی صلح ناامیدکننده است و احتمالاً درگیری تا زمانی که نتیجه میدان نبرد به طور قطعی مشخص شود یا افکار عمومی غرب تغییر کند، ادامه خواهد یافت. جنگ هرگز نباید اتفاق می‌افتاد. ایالات متحده پذیرش موضعی را که به درگیری منجر می‌شد، توسط اوکراین تأیید کرد و سپس تمام تلاش‌ها برای جلوگیری از درگیری در حال ظهور را مسدود کرد. ایالات متحده در حال حاضر همچنان اوکراین را قادر می‌سازد تا با تأمین مجدد تسلیحات نابود شده و با ارائه تسلیحات پیشرفته اضافی، کمک فنی و اطلاعات نظامی به جنگ ادامه دهد. کودتای سرنوشت‌ساز میدان در سال ۲۰۱۴ این وضعیت را آغاز کرد. روند صلح مینسک راه حلی را ارائه داد، اما اکنون آشکار شده است که ایالات متحده و ناتو به چنین کاهش تنش‌های علاقه‌ای نداشتند. در عوض، فرانسه و آلمان روند را به تعویق انداختند و زمان خریدند تا ایالات متحده اوکراین را مسلح کند، با هدف شکست جدایی‌طلبان دونباس. پیشنهاد روسیه برای توافقنامه صلح اوکراین در نوامبر ۲۰۲۱ آخرین فرصت برای حل و فصل صلح‌آمیز بر پایه یک اوکراین غیرنظامی و بدون ناتو را فراهم کرد، اما این پیشنهاد به طور تمسخرآمیزی توسط دولت بایدن رد شد. مذاکرات صلح بین روسیه و اوکراین در استانبول در مارس ۲۰۲۲ فرصتی برای پایان سریع جنگ فراهم کرد، اما این بار نیز توسط ناتو، با بوریس جانسون، نخست وزیر بریتانیا به عنوان واسطه ایالات متحده، مسدود شد. جنگ نگرش‌ها را تغییر نداده است، اما امکانات مذاکره محدودتر و بدتر شده‌اند. قبل از کودتای میدان در سال ۲۰۱۴، یک روش زندگی (modus vivendi) ممکن بود، با اوکراین که مرزهای مبتنی بر

سال ۱۹۲۲ خود را حفظ می‌کرد و روسیه بر پایگاه دریایی سواستوپل طبق پیمان خارکف در سال ۲۰۱۰ اجاره‌نامه داشت. کودتای ۲۰۱۴ این امکان را برای همیشه از بین برد، با بازپس‌گیری کریمه توسط روسیه، که خروشچف در سال ۱۹۵۴ به اوکراین هدیه داده بود. جنگ ۲۰۲۲ وضعیت را بیشتر تغییر داده است، با الحاق استان‌های دونباس توسط روسیه که در سال ۱۹۲۲ در اوکراین گنجانده شده بودند.

قبل از سال ۲۰۱۴، اوکراین می‌توانست به راحتی با روسیه به توافق برسد. اکنون، این امکان به دلایل داخلی و خارجی به طور قابل توجهی مسدود شده است. از نظر داخلی، ناسیونالیست‌های افراطی اوکراین کنترل مطلق سیاسی و نظامی را به دست آورده‌اند، به طوری که مخالفت سیاسی داخلی با جنگ غیرممکن است. این افراط‌گرایان مایلند تا آخرین اوکراینی بچنگند. از نظر خارجی، ناسیونالیست‌های اوکراین به ایالات متحده مدیون هستند، زیرا موقعیت نظامی و سیاسی آن‌ها بدون حمایت مستمر ایالات متحده فرو می‌پاشد. این وابستگی به ایالات متحده نفوذ زیادی می‌دهد، و ایالات متحده می‌خواهد جنگ ادامه یابد، زیرا هزینه‌های کمی را متحمل می‌شود و از خساراتی که به روسیه وارد می‌شود، سود می‌برد. در واقع، ناسیونالیست‌های اوکراین، اوکراین را به یک "پیاده قربانی" در پروژه هژمونی جهانی ایالات متحده تبدیل کرده‌اند. این نقش اکنون مردم عادی اوکراین را محکوم به جنگ فرسایشی با روسیه می‌کند که هیچ نقشی در آن ندارند. جنگ تنها زمانی پایان می‌یابد که روسیه در میدان نبرد پیروز شود، جنگ هسته‌ای شود، یا سیاست‌گذاران ایالات متحده در مورد مزایای جنگ تجدید نظر کنند.

متأسفانه، نئومحافظه‌کاران به دلایل ایدئولوژیک در مصالحه یا عقب‌نشینی مشکل دارند، زیرا این امر به معنای تسلیم تلویحی هژمونی ایالات متحده است. در نتیجه، اگر موضع نئومحافظه‌کاران غالب شود، این امر ایالات متحده را به ادامه درگیری وادار خواهد کرد. این به معنای تغییر افکار عمومی غرب برای وادار کردن ایالات متحده به پذیرش مصالحه با روسیه است که برای پایان دادن به جنگ حیاتی است.

## نتیجه‌گیری

در این مقاله، من علل ریشه‌ای جنگ اوکراین را بررسی کرده‌ام و استدلال کرده‌ام که جنگ هم علل داخلی و هم علل خارجی دارد. علل داخلی ریشه در نحوه فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی دارند. علل خارجی مربوط به نحوه سوءاستفاده ایالات متحده از شکاف‌های نظم پسا شوروی برای پیشبرد برنامه نئومحافظه‌کارانه خود با هدف ایجاد هژمونی جهانی ایالات متحده است. جنگ اوکراین را ویران کرده است. این جنگ بنیان اقتصادی اوکراین را از بین برده، باعث فرار گسترده جمعیت شده، ده‌ها هزار کشته بر جای گذاشته، و تسلط ناسیونالیست‌های فاشیست بر قدرت سیاسی و نظامی را تثبیت کرده است. ناسیونالیست‌های اوکراینی با کمک ایالات متحده، سیاست اوکراین را در دست گرفتند و از سازش با واقعیت پیچیده سیاسی و جمعیتی اوکراین پس از شوروی خودداری کردند. با این کار، آنها اوکراین را به یک مهره قربانی در پروژه ایالات متحده برای دستیابی به هژمونی جهانی تبدیل کردند، با

پیامدهای سرنوشت‌سازی که ممکن است بدتر نیز شوند. اروپا نیز با هزینه‌ای گزاف برای خود، از این حماقت حمایت کرده است.

یادداشتها

در [اینجا](#)